

کفتارهای عرفانی

(قسمت هفتاد و دوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات تیر و مرداد ۱۳۹۰)

صد و شانزدهم

فهرست

جزوه صد و شانزدهم - گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم و دهم)

(بیانات تیر و مرداد ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

- آداب مجلس درویشی / مجلس درویشی وجودش را از وجود
حاضرین می‌گیرد / در مورد آدم و حوا و رفع نیازها / رعایت پاکی
بدن و لباس در مجلس درویشی / شریعت و طریقت / دیدن روی
مؤمن، انسان را تربیت می‌کند و به یاد خدا می‌اندازد / لباس بانوان
در مجلس درویشی / در مورد فاتحه‌ی مجلس فقری. ۶
- نوشتن نامه‌ها خیلی خلاصه باشد / مجلس یادبود آقای برنجیان /
مدت زمان عمر انسان، در مورد سن پیغمبران / عمر هزار ساله‌ی
حضرت نوح / عیسی و یحیی از لحاظ کوچکی سن پیغمبری /
ابوطالب، پیغمبر ﷺ و علی ﷺ و دعوت به اسلام / آرزوی عمر
طولانی نکنید، ان شاء الله عمر با رفاه و سلامتی باشد. ۱۶
- آداب تشرّف، مجلس درویشی / آداب، هم برای هدایت خودمان و
هم برای هدایت دیگران لازم است و نشان‌دهنده‌ی حالات درونی
است / درباره‌ی مصافحه / ملاحظه‌ی حال سایر مؤمنین / بیعت با
درخواست متقاضی شروع می‌شود / در مصافحه تماس دست
با نامحرم چه از جانب مرد و چه از جانب زن صحیح نیست. ۲۶
- در بهار، خواب درخت‌ها به آدم‌ها می‌ریزد / هر فرد بشری در مقابل
تمام جامعه‌ی بشری و افراد دیگر مسئول است / اگر بشر خودش

- را بی‌نیاز از خدا بدانند، طغیان می‌کند/ اعمال و افکاری که در جامعه باشد به همه‌ی انسان‌ها مربوط می‌شود، هر چه نزدیک‌تر مسئولیت سنگین‌تر/ داستان حضرت یعقوب، مجازات الهی. ۳۲
- خواندن پندصالح با دقت در مسائل و مطالبش/ در مورد اینکه خود را بشناس، خدا را شناختی/ سؤال در مورد حافظ قرآن شدن، فکر کردن در معنای قرآن بهتر است. حفظ کردن فرار از فکر است/ بندگی و عشق به خداوند از اظهار آن بهتر است/ سوره‌های فلق و ناس/ درباره‌ی اینکه یک ساعت فکر کردن بهتر از شصت سال عبادت است/ در مورد آیه‌ی مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ/ درباره‌ی حسد و حسادت/ راجع به فلق و شفق/ در مورد افسردگی. ۳۸
- آن جهان شامل بهشت و جهنم، دنیای تحرک و تغییر نیست، آنجا سکون و آرامش است و ظاهر شدن نتیجه‌ی آنچه در اینجا زحمت کشیدید/ درباره‌ی حسرت/ حسود وقتی حسد می‌ورزد شر دارد/ دو راهی که در حسد هست، برانگیختن حسادت و رقابت در یک شخص، او را به راه راست وامی‌دارد یا به راه شر؟/ هرگز رجز نخوانید/ حسادت وقتی است که دو نفر هم‌ردیف باشند/ چشم زخم، داستان پیغمبر/ اسپند، رفع چشم شور/ حاسدی که حسد بورزد، این شر به خودش هم ضرر بدنی می‌زند. ۴۸
- فهرست جزوات قبل. ۵۷

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در مورد مجلس درویشی قبلاً صحبت شده است ولی مع ذلك یک جزئیاتی است که لازم نبود به آن توجه شود ولی حالا اهمّیت بیشتری پیدا کرده، این است که شاید در یک جلسه و یا شاید در چند جلسه صحبت کنم و همینطور همین امروز هم نامه‌ای مثلاً راجع به آداب مجلس گفته‌اند.

اولاً هر وقت سه نفر به عنوان درویشی پهلوی هم نشستند، آن می‌شود مجلس درویشی. به عنوان درویشی! و آلا تجارت می‌کنید، شرکتی، هیئت مدیره‌ی شرکت تشکیل می‌دهید، جلسه‌ی مجمع عمومی دارید، اینها هیچکدام مجلس درویشی نیست ولی یک وقتی فرض کنید یک درویشی از سفر آمده، خوشحال هستید برای تبریکش می‌روید، دو نفر دیگر هم هستند، با هم می‌نشینید همان یک دقیقه‌ای که با هم هستید، مجلس درویشی است یعنی مجلس درویشی وجودش را از وجود حاضرین می‌گیرد، هر درجه‌ای که حاضرین از لحاظ معنا، از لحاظ معنای درویشی داشته باشند، در این صورت جلسه‌ی درویشی است. منتها بعضی مجالس درویشی مشخص است. شب دوشنبه، شب جمعه شما در تهران یا هر شهرستانی هستید، آماده می‌شوید که بروید در مجلس شرکت کنید. یعنی می‌دانید از اینجا که راه می‌افتید به

۱. صبح پنجشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۴/۳۰ ه. ش.

قصد مجلس درویشی است، غیر از آن وقتی است که می‌روید به دیدار کسی، دو سه نفر دیگر هم آنجا هستند، حرف درویشی و حال درویشی پیش می‌آید. اینکه می‌روید، از وقتی که این تصمیم را می‌گیرید فرض کنید در مجلس درویشی هستید. در مجلس درویشی یعنی فرض کنید در پیشگاه پیغمبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و همه‌ی بزرگان دیگر هستید. آن حالت احترام‌آمیز را داشته باشید. چطور در یک مجلسی چهار، پنج نفر هستید، بعد یکی از بزرگان، از مشایخ، وارد می‌شود، وضع‌تان یک قدری عوض می‌شود یعنی آن معنویت و احترامی که برای آن بزرگ دارید به همه سرایت می‌کند. بعد که یک چنین کسی در مجلس بود رفت، مجلس‌تان دومرتبه همان چند نفر مثل سابق است.

این است که از همان لحظه‌ی اوّل که به این قصد می‌روید این حالت را داشته باشید. البته می‌روید ولی ممکن است صرفاً به آن قصد نباشد، می‌روید می‌خواهید خریدی هم بکنید، یا هر کار دیگری، آنها نه ولی از آن لحظه‌ای که قصدتان خالص است. بنابراین، این ساده است. بطور کلی خودتان را از این لحظه در حضور حساب کنید. آن شعری که خواندم:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را؟

کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟

غایب نگشته‌ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

اثر معنوی‌ای که مجالس و منظم بودنش شب دوشنبه، شب‌جمعه دارد، این است که پدر ما حضرت آدم علیه السلام در محیطی بود که به هیچ چیزی نیاز نداشت، جز به اربابش که بالا سرش بود، به هیچکس نیازی نداشت. خداوند حوّا را بنا به قول *تورات* به‌عنوان رحمت و محبت به بشر آفرید. این هم رحمت و محبت را در دل‌ها جا داد. در آدم تا آن تاریخ، تا آن لحظه نیاز به محبت و رحمت و اینها نبود، نیاز به هیچی نبود، خود خداوند بود. از آن لحظه خداوند رحمت و محبت به او داد و برای این رحمت و محبت هم حوّا را آفرید. بعد هم که اینها خطا کردند، اشتباه کردند، (به آدم که رأس پیغمبران است نمی‌شود خطا نسبت داد، نه! اشتباه کردند) به دلیل اینکه خود خداوند دوباره آنها را بخشید، اینها را به کره‌ی زمین فرستاد. در آنجا عمل خودشان موجب شد که در اینها نیاز به وجود آمد، تا آن تاریخ به هیچی نیاز نداشتند، از آن تاریخ نیاز پیدا کردند، یکی به لباس، ریشاً و لِبَاسِ التَّقْوَى ذَلِكْ حَيْرٌ ذَلِكْ^۱، نیاز به لباس آفریدیم. بعد نیاز به جذب غذا که مشهور است گندم به آنها داد که بیایند اینجا بکارند، تا آن تاریخ غذا نمی‌خوردند، غذایشان هر دو تا نور الهی بود. نیاز به دفع فضولات، که

خدا گفت بهشت جای فضولات نیست و باید بروید. این نیازهایشان را مرتفع کرد، بعد این نیازها چنان نسل آدم را در برگرفت گذشته‌شان را یادشان رفت که یک وقتی اینها در بهشت بودند! یاد نداشتند. یک لحظاتی آفرید که در آن لحظات از این نیازها منصرف شویم و یاد خاطره‌ی ایام بی‌نیازی و سکونت در بهشت را بکنیم، یک لحظاتی. این است که فقط عده‌ی خیلی کمتری را خداوند این قدرت را به آنها داد که تمام لحظات در این حال باشند ولی دیگران را یک لحظات خاصی مجال داد و اجازه داد که متوجه شوند. به نظر می‌رسد که این جلساتی که مؤمنین با هم دارند از آن زمان‌هاست یعنی چیزی که نیازهایشان یادشان برود. حالا در این دنیا چون آمدیم همانطوری که می‌دانیم در داخل ممالک، ما به هر مملکتی برویم باید قوانین آنجا را بدانیم اطاعت کنیم، بدانیم یا ندانیم قوانین بر ما حاکم است، همینطور آداب و رسوم. می‌رویم به مجلسی آداب و رسوم را باید داشته باشیم، اولاً یک پله به این مجلس می‌رویم، مجلس مهبط طریقت است، احکام طریقت است. طریقت قدم دوم شریعت است که دوم و اول با هم برداشته می‌شود. قدم شریعت را ما برداشتیم، در این لحظه قدم در طریقت گذاشتیم. جلسات خاص شب دوشنبه و جمعه جلساتی است که قدم شریعت و قدم طریقت را با هم برداشتیم برای اینکه یادمان نرود شریعت و طریقت دو چیز مستقل جدا نیست، هر دو با هم هستند مثل

جسم و روح. بنابراین باید احکام شریعت را در مجالس کاملاً رعایت کنیم یعنی حواسمان به مجلس باشد و چون حواس به اختیار آدم نیست، می‌رود، پرت می‌شود، می‌رود جاهای دیگر، پس اقلأً یک‌طوری باشد که مزاحم دیگری نباشد. اگر هم فکرت پرت می‌شود سرت را مرتب این طرف، آن طرف نکن و بالا و پایین را نگاه نکن. اینجا به عنوان تماشا و گردش نیامدیم. اینجا به عنوان مجلسی که ان شاء الله در حضور خداوندیم، به این جهت آمدیم. حواس صددرصد به مجلس باشد. بعد هم احترام این مجلس و رعایت شریعت این است که پاک بیایم. به قول حافظ: «شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام». غیر از پاکی ظاهری، لباس تمیز و اینکه به این قرینه‌ای که فرموده است خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ^۱، خیلی لباس تمیز باشد، لباس کهنه اشکال ندارد. همه‌ی ما، این بدن‌ها لباسی است که کهنه می‌شود می‌دهیم ولی لباس تمیز باشد، با لباسی که ظاهرش تمیز است، بدن تمیز باشد، تمیزی بدن که اینک این آیات قرآنی، دستورات شرعی که هست غیر از خود این دستور که باید رعایت شود، معنایش هم باید رعایت شود. اینکه فرموده‌اند مثلاً در مسجد آدم جنب حق ندارد بنشیند یا عبور کند. این است که باید با غسل باشد و چه بهتر این است که به جای وضو، بالاترش غسل را انجام بدهد ولی روی سهولت ما از

گرفتاری‌های بشری گفتند غسل، اگر نشد وضو، اگر نشد تیمم. به هر جهت خود تیمم هم در مواردی که گفته شده است، یک نحوه‌ی پاکی است، رعایت این پاکی را بکنید. از این گذشته دل‌ها پاک باشد، دل‌هایتان را پاک کنید غسل بدهید. خداوند پیغمبر را در کوچکی که هنوز سر و صدایش به‌قولی شنیده نشده بود، فرشتگانی فرستاد که دلش را پاک کردند شستند و دوبرتبه سرجا گذاشتند و آنوقت شد محمد بن عبدالله و چند سال بعد مأموریت یافت. دل‌هایتان نسبت به هم پاک باشد ولو برای یک لحظه. در جنگ‌های امروزی این عبرت را گرفته‌اند که آتش بس می‌دهند یعنی مثلاً دو دولتی که با هم در حال جنگند، می‌گویند یک روز، دو روز بنشینیم جنگ نکنیم، ببینیم چیست؟ آتش بس می‌دهند در این دو، سه روز جنگ نمی‌کنند که خداوند هم این آتش بس را در چهار ماه حرام بر ما تحمیل کرده، گفته این چهار ماه جنگ نکنید. ما هم با همه‌ی جنگ‌هایی که داریم با دیگران آتش بس بدهیم، این لحظاتی که مجلس می‌آییم، فرض کنیم همه‌ی اینهایی که هستند فرشتگان الهی هستند که برای تربیت ما اینجا جمع شدند، همینطور هم هست. برای اینکه مؤمن، دیدن رویش انسان را تربیت می‌کند، به یاد خدا می‌اندازد. آیه‌ی قرآن هم هست که إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ^۱، می‌فرماید حتی آنهایی که بهشتی هستند وقتی

می‌خواهند به بهشت بروند، قرنطینه دارد. خداوند تیرگی‌ها، سیاهی‌هایی که در دلشان هست، پاک می‌کند، بعد به بهشت می‌روند. ما برادرانی که پهلوی هم در یک مجلس یا روبه‌روی هم نشستیم، از الان این را فراهم کنیم که ان شاءالله آنجا معطل نشویم، اِخْوَاناً عَلٰی سُرِّ مُتَقَابِلِینَ همین می‌شود. یاد نگیریم از رجال یا حکومت‌های سیاسی که امروز برادرند پس فردا دشمن. نه، ما همیشه با هم برادریم و ان شاءالله هر کدام مان هم، که همه‌مان امیدوارم راه به آنجا پیدا کردیم، دست می‌گیریم همه‌ی دوستان مان را می‌بریم، دوستان محبتی، دوستان فقری، ایمانی. چون گفتیم مجلس ما برای نشان دادن و فهمیدن این است که شریعت و طریقت گرچه دو قدم هستند ولی با هم هستند. بنابراین هیچ لحظه‌ای نباید از شریعت فراموش کنیم.

بانوان ما باید یک لباس‌های خیلی متینی بپوشند، حالا چیست؟ آن را خودتان انتخاب کنید، احکام شرعی را کاملاً رعایت نکنند. اما نه اینکه دینی را به مویی بسته کنیم در مورد آنها. بطوری که بعد داستان آن میش و بز در مورد ما صدق کند.

چون خداوند فرشتگانی یا مأمورینی دارد که احکام او را اجرا می‌کنند، نیات او را اجرا می‌کنند و به این منظور زوجیت و زن و مرد آفریده که اینها به هم علاقه‌مند بشوند هر دو ولی به اندازه‌ای و روشی که خود خداوند می‌خواهد. به این جهت در این مجلس که ما اصلاً

داریم این چیزها را فراموش می‌کنیم و فرض می‌کنیم که جلوی در بهشت نشستیم، در انتظار که در را باز کنند برویم داخل. در این صورت فراموش می‌کنیم که: آقا ما گندم نداریم، گندم به ما بدهید، گندم می‌خواهی چه کنی؟ آمدی بیرون از اینجا گندم به تو در آنجا دادند. داریم می‌آییم اینجا، گندم نمی‌خواهیم، لباس و هیچی نمی‌خواهیم. این است که رعایت این قسمت را باید انجام داد. آخر یک لحظه، یعنی یک ساعت، دو ساعت فراموش کنیم که ما هستیم، یکی دو ساعت به یاد آن بی‌نیازی‌ها و مجاورت در باغی که خدا صاحبش است. آنجا یاد آن بکنیم، یکی، دو ساعت است.

بعد در مجلس نشستیم، البته بانوان بیشتر مورد این هستند. خدا از اینکه، البته نمی‌شود بگوییم خدا منظورش این بود، نه، آنچه ما می‌فهمیم، این است. حضرت عیسی علیه السلام از مادری پاک به دنیا آمد و خداوند عیسی را برتری داده بر خیلی‌ها. خداوند نسل بشر را می‌خواهد نشان بدهد که از مادر است. بنابراین اگر مادرهای ما، بانوان ما پاک باشند، همه‌ی ما در راه عیسی هستیم، در راه خداوندیم. این البته نه برای آن است که بگوییم زن‌ها مهم‌ترند چون بدون زن فرزندی زاده نشده ولی بدون مرد فرزندی زاییده شده. نه هر دو با هم هستند، هر کدام یک وظیفه دارند که آن بحث مفصل‌تری است. بعد هم در مجلس رعایت یا احترامات یا درجات دیگران بشود.

راجع به پیغمبران که خداوند فرموده است که لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ^۱، ما برای هیچ پیغمبری فرق نمی‌گذاریم، یعنی از قول مؤمنین می‌گویند، بلکه ما حق نداریم فرق بگذاریم ولی وقتی که موسی آمد مرید موسی هستیم، موسی که رفت عیسی آمد، مرید عیسی هستیم، آن موسی را بوسیدیم و می‌گذاریم بالای طاقچه، به‌عنوان موزه نگه می‌داریم، احترامش سر جای خودش هست، همینطور بعد... به همین تفاوت چیزهایی که ما باید رعایت کنیم در بزرگان هست، مشایخ چون همه مثل هم هستند، احترامشان لازم است. مگر آنکه یک جهت خاصی اعلام بشود. هر کدام از مشایخ یا دیگر بزرگان در حدود اجازه و نیروی‌شان رفتار کنند، دستور بدهند برای ما لازم‌الاجراست. بنابراین از آنها همه گفته می‌شود و خواهش می‌شود که رعایت این قسمت را انجام بدهند. در مجلس ما، البته این رسمی است که اخیراً شده و خیلی هم خوب است. اول مجلس فاتحه‌ای به نام قطب قبلی خوانده می‌شود که در واقع نشان‌دهنده‌ی اتصال سلسله است به هم که حلقه‌ها با هم وصل هستند. در آخر مجلس تمام بزرگانی که از گذشته، خدا آفریده است را ذکر می‌کنیم حالا چه صریح، چه با نام. مثل اینکه همه‌ی آنها در مجلس بودند. این است که تا فاتحه خوانده نشده مجلس تمام نشده، تمام شدن مجلس وقتی است که فاتحه‌ی آخر مجلس که

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۵.

تمام بزرگان را ذکر می‌کنیم، خوانده شود. وقتی خوانده شد دیگر از همه‌ی بزرگان، از همه‌شان اجازه‌ی مرخصی می‌گیریم مجلس را ترک می‌کنیم. درست است مجلس تمام شد ولی حرارت و گرمایش آن می‌ماند تا وقتی که ما به منزل برسیم. بنابراین در راهروها، در حیاط کماکان مثل اینکه هنوز مقهور و مجذوب آن ابهت مجلس هستیم. رعایت احترام آن را بکنیم. کعبه چرا احترام دارد؟ خاک است و گل، مثل همه‌ی خاک و گل‌ها. به واسطه‌ی ابراهیم، اسماعیل، همه‌ی بزرگان بعدی پیغمبر ما، علی و امثال اینها. این احترام در اینجا هم هست. در مورد احترام مجلس هم، البته آن احترام را ببینید از چه کسی حاصل شده؟ به چه درجه‌ای بلند است؟ اینجا از همان زمینه، کوچکتر است. احترام مجلس درویشی به محل مجلس هم برمی‌گردد، به خدام مجلس هم برمی‌گردد ولی اگر این خدام رعایت احترام نکنند، گناهش بیشتر است. در اجازات نوشته شده که این خدمت را برای خدا بدانند و از تواضع و خدمتشان به اخوان بیشتر بشود، این حکمتش این است و خیلی چیزهای مفصل‌تر دیگر از جمله مصافحه و فاتحه خواندن و... باشد برای جلسه‌ی دیگری، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

حالا همینطور که پاکت‌ها را نگاه می‌کنم مثلاً یک نامه‌ای دیدم که نوشته جواب من را همین امروز بدهید، من باز کردم که ببینم، دیدم خیلی بدخط، خیلی هم مفصل نوشته همین امروز هم باید جواب بدهم، بستم گذاشتم در پاکت، بعد می‌خوانم. اگر یک چنین سؤالی دارید که همین امروز باید جواب بگیرید، برای هر مطلب شماره بگذارید مثلاً یک، دو، سه هر کدام هم یک خط که تا نگاه کنم ببینم. نه برای خاطر من، چون من که بالاخره این را در خانه می‌خوانم، از ساعت استراحت خودم به آن می‌دهم ولی برای خاطر دیگران. من الان اینجا بنشینم برای خودم کتاب بخوانم، روزنامه بخوانم، یا چیزی بنویسم، دیگران منتظر می‌شوند. آن کسی هم که در دلش ناراحت می‌شود، هم به من ناسزا می‌گوید (البته در دلش) و هم به آن کسی که کاغذ را نوشته است. بنابراین اگر یک چنین مطلبی هست که همین امروز می‌خواهید جوابش را هم بگیرید، خیلی خلاصه، یکی دو خط بنویسید.

امروز یادبود و به اصطلاح مجلس ختمی، یادبودی برای مرحوم آقای برنجیان (صفا علی) در همین مسجد پهلویی خواهد بود، ان شاء الله از اینجا می‌روم آنجا. ایشان الحمدلله سن خوبی داشتند، البته به من و خودشان نبود، برای هیچکس معلوم نیست، سنش چقدر باشد؟ هر چه

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۴/۳۱ ه. ش.

قسمت شد. ایشان نزدیک صد سال داشتند، نود و هشت، نود و نه. البته خیلی‌ها در فقرا اینطور بودند، مثلاً مرحوم آقای سلطانپور دایی من، ایشان صد سال شمسی، صد و سه سال قمری داشتند، دوازده یا سیزده فروردین ۱۲۸۴، به دنیا آمدند و دوازده فروردین ۱۳۸۴ رحلت کردند. خدا همه‌ی رفتگان را دعوت کند، رحمت کند، دعوت که کرده به قولی. خداوند به حضرت خضر، دو تا از پیغمبران که جنبه‌ی تاریخی زیاد ندارند، معلوم نیست، بعضی از مورخین گفتند اینها وجود فرضی و به اصطلاح نمادی داشتند. خضر و الیاس، خضر برای خشکی و الیاس برای دریا، دریایی. یعنی اگر کسی در کشتی، در دریا می‌خواست غرق بشود یا شناگران گیر می‌کردند، آنهایی که قرار بود به دادشان رسیده بشود در دریا، الیاس بود و در خشکی خضر. این است که در داستان حضرت موسی علیه السلام و آن به اصطلاح معلم‌شان، آن پیرشان که در داستان موسی و خضر می‌دانید، هست. آن را می‌گویند داستان موسی و خضر، اینها را، این دو نفر را خداوند عمر جاودان داده. آنوقت در این زمینه اشعار فراوانی گفتند، یکی می‌گوید:

بگو خضر که جز مرگ دوستان دیدن

تو را چه حاصل از این عمر جاودانی بود؟

البته جواب خضر را کسی نشنیده، نگفته. یا آن شاعر دیگر که شعرش یادم رفته. اگر در مجلس تشنه شدی، گفתי من تشنه‌ام، اگر

خضر آمد آب آورد، نگاه کن مبادا خضر کلاه سرت گذاشته باشد، عوض آب، شراب آورده باشد. این شاعر اینطوری است. آن شاعر معقولی بوده، این شاعر الواتی بوده. از لحاظ به اصطلاح تئوری و طبیعت انسان، می‌گویند: عمر بیشتر از صد سال طبیعی‌اش است، کما اینکه در داستان‌ها البته از حضرات پیغمبران که آنها ذکر کردند یک رقم‌های زیادی گفتند. مثلاً حضرت نوح می‌گویند: نهصد و پنجاه سال عمر کرد، بعد از نهصد و پنجاه سالگی طوفان آمد. بعد از طوفان هم نوح، پنجاه سال دیگر عمر کرد. حالا این را تحقیق نکردند ببینند، البته آثار خراب شده‌ی کشتی نوح را اخیراً پیدا کردند، یک چیزهایی از آن کشف کردند ولی نه کامل. در کوه‌های آزارات که در قفقاز هست، پاره‌های کشتی را دیدند و نگاه کردند یک چیزهایی به اصطلاح، اطلاعاتی از آن به دست آوردند و نوشتند ولی بیشتر نه. این با توجه به عمری که الان ما داریم و ما مثلاً می‌گوییم صد سالگی را خیلی مهم می‌دانیم، این عمر چیزی نیست، عمر حضرت نوح باور کردنی نیست ولو حالا شما می‌خواهید باور بکنید یا نکنید، اینطور گفتند. هیچکسی هم دسترسی به حضرت نوح نداشته که از او بپرسید تو چقدر عمر کردی؟ شناسنامه هم نبوده. بنابراین فرقی هم نمی‌کند که حضرت نوح نهصد و پنجاه سال یا نهصد و پنجاه روز عمر کرده باشد. خداوند وقتی بخواهد آن معارفش را و آن چیزهایی را که می‌خواهد الهام کند به قلب

کسی که او پیغمبر باشد، آنها را در یک لحظه و یک روز هم، ممکن است انجام بدهد. به هیچ وجه معطلی ندارد که چند ساله باشند، از آن طرف این تقید به اینکه مثلاً سن داشته باشند یا نه، در چند مورد در تاریخ هست، یکی در مورد عیسی و یکی در مورد یحیی عليه السلام که پیغمبر بودند، دو تا پیغمبرانی که هم‌زمان بودند و عیسی به دست یحیی غسل تعمید یافت. گفتند: **وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا**، عیسی در گهواره همانطوری با مردم حرف می‌زند، که در پیرمردی. کما اینکه وقتی قوم مریم عليها السلام آمدند او را ملامت کردند که تو پدرت آدم بدی نبود پاک و معصوم بود، مادرت هم همینطور، تو چطور فرزند آوردی؟ خداوند قبلاً به مریم گفته بود که وقتی آمدند با تو حرف زدند اشاره کن که عیسی جواب بدهد. عیسی یک بچه‌ی شیرخواره در گهواره، بچه مثلاً یک هفته، ده روزه عمرش است، وقتی اینها آمدند این حرف را گفتند: مریم صحبتی نکرد، با اشاره گفت من روزه‌ی سکوت دارم و اشاره کرد به عیسی که از او پرسید، اینها شاید هم با یک لب‌خند مسخره‌ای گفتند چطور بچه‌ای در گهواره است، با ما صحبت کند؟ که عیسی در همان گهواره به تکلم درآمد. گفت: **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابُ**^۲، من بنده‌ی خدا هستم، برای من کتاب داده است یعنی مذهب جدید، این یکی، در قرآن یحیی را نمی‌فرماید که از کی؟ ولی

۱ . سوره آل عمران، آیه ۴۶.

۲ . سوره مریم، آیه ۳۰.

می‌گوید یحیی وقتی که خیلی صَبَّاحاً، خیلی کوچک بود پسر بچه‌ای بود، به او وحی فرستادیم، به پیغمبر. وقتی که قرآن اینطور می‌گوید، البته ما به علم کار نداریم، به آن چیزی که می‌گویند علم، این پیغمبر به مأخذ علم دسترسی داشتند، آنها را بردند همانجایی که این چیزها را برای آنها نوشته بودند، خدا نوشته بود، دیدند. بنابراین ما حرف پیغمبران را در مورد عیسی و یحیی و دیگران اینها از لحاظ کوچکی سنّ و نوح و سایرین از لحاظ زیادتی سنّ، هر دو را می‌گوییم: صَدَقَ اللهُ الْعَلِيَّ الْعَظِيمَ خدای بزرگوار درست گفت. حالا ما اگر نمی‌دانیم، پای علم لنگ است.

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

علم اگر خودش دلش بخواهد، واقعاً علم باشد، برود دنبال اینکه بفهمد، اگر قسمت باشد می‌فهمد. یکی هم در مورد علی علیه السلام و اسلام علی که علی علیه السلام از کودکی در خانه‌ی پیغمبر بزرگ شد. پدرش ابوطالب، به نوشته‌ی بسیاری از عرفا، نماینده‌ی الهی بود، یعنی قطب وقت بعد از عبدالمطلب، پدرش بود. یک وقت سال قحطی شد و امرارمعاش سخت بود، ابوطالب هم وضع مالی زیاد خوبی نداشت، وقتی چنین سال قحطی به‌وجود آمد، عباس عموی حضرت (نه عباس ابوالفضل) به محمد گفت: برادرزاده! بیا ما برویم ابوطالب سه تا

بچه دارد، جوان هستند، خرج دارند اینها را ما خواهش کنیم بیایند با ما باشند، ما نگه‌شان داریم، پیغمبر قبول فرمود. آنوقت هنوز پیغمبر هم نبود، رفتند پیش ابوطالب، گفتند که تو سه تا بچه داری ما کسی را نداریم. بگذار بچه‌های تو بیایند پیش ما، ما نگه‌شان داریم. ابوطالب قبول کرد و گفت عقیل (وسطی) چون خیلی به کارهای من وارد است، عقیل پیش من باشد. جعفر که بعد شد جعفر طیار، از صحابه‌ی خاص پیغمبر، جعفر را عباس برداشت گفت: بیاید پیش من و علی خانه‌ی محمد. می‌گویند: خدا اگر نجار هم نیست، در و تخته را خوب جور می‌کند، به این دلیل. همین کار را کردند این است که علی علیه السلام از همان کوچکی در خانه‌ی محمد بود.

یک‌بار پیغمبر به علی گفت که بیا شهادت بده به وحدانیت خدا. علی قبول کرد و گفت که اجازه می‌دهی، بروم از پدرم هم بپرسم، احتراماً؟ پیغمبر فرمود: برو. علی رفت تا دم در، به دم در که رسید، یک خرده ایستاد بعد در را بست، برگشت. پیغمبر گفت: چرا برگشتی؟ گفت: من آنوقت فکر کردم آن خدایی که بدون اجازه، بدون اینکه از کسی اجازه بگیرد من را آفرید، بنابراین اجازه‌ی پدر نمی‌خواهد، خداوند یکی است. این شد، تا وقتی که پیغمبر همه‌ی اقوامش را دعوت کرد که آیه‌ای دارد: **وَإَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^۱، آخر پیغمبر از همان اول مأمور به

تبلیغ نبود، اوّل به خودش وحی شد، فقط خودش و خدیجه مسلمان بودند که آن وحی که شد به آن طریقی که می‌دانید پیغمبر ناراحت شد به خدیجه گفت، چنین چیزی دیدم، خدیجه گفت: تو تا حالا همیشه مرد خوبی بودی، حرف‌های شیطان به تو راه ندارد، بعد پیغمبر استراحت کرد، عبایی روی او انداخت، خودش رفت پهلوی یک پسر عمویی داشت (اسم‌ها یادم می‌رود به‌نظم نوفل بود) رفت آنجا و داستان را به پسر عمویش گفت که کشیش دانشمند بود. نوفل به خدیجه گفت: بشارت باد تو را، این همان پیغمبری است که در آخرالزمان ما منتظرش هستیم. حالا اگر من زنده ماندم روزی که مجاز بود که همه را دعوت کند، من هم اوّل کسی خواهم بود که قبول کنم، البته متأسّفانه نوفل زنده نماند. این یک مرحله بود، یک مرحله‌ی دیگر این بود بعد یک خرده که جلوتر رفتند پیغمبر و علی که هنوز نسبت به مردهای دیگر کوچک بود و خدیجه با هم نماز می‌خواندند، در مسجد یک گوشه‌ای می‌ایستادند نماز می‌خواندند، خیلی‌ها رد می‌شدند بعضی‌ها می‌پرسیدند این، آن گوشه چه کار می‌کند؟ می‌گفتند: نمی‌دانیم. بعضی اخبار هست که ابوطالب که از مسجد رد می‌شد، اینها را می‌دید، نگاه می‌کرد، خوشحال می‌شد. به علی و آن فرزند دیگرش می‌فرمود: دست از محمّد برندارید، البته این چیزها را خیلی‌ها قبول ندارند می‌گویند که ابوطالب کافر بود، نه! این اخبار هم از جانب معاویه رایج شد. برای اینکه معاویه

با علی بد بود می خواست هر خبری که علی را تحقیر می کند، بگوید.

مرحله‌ی دیگری خداوند به پیغمبر گفت: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، حالا وقتش است که قوم و خویشانت را دعوت کنی. پیغمبر همه را دعوت کرد، ابوبکر در آن جلسه بود، علی هم بود، علی بنابراین اگر بچه بود که پیغمبر نمی گفت در این مجلس بیاید که مهمترین مجلس اول اسلام بود، علی هم بود، ابوجهل بود، ابولهب بود، خیلی‌ها بودند همه‌ی اقوام آنوقت، عباس بود. بعد از ناهار، البته ناهارشان هم ناهارهای ما نبود، نان بود و نمک و شیر و اینطور چیزها. بعد از ناهار پیغمبر گفت: من از جانب خدا مأمور شدم که به شما این را بگویم. اول گفت: یا در همین جلسه یا جلسه‌ی دیگری، فرمود: من را لقب امین دادید، یعنی دروغگو نیستم. همه گفتند: بله! گفت: شما قبول دارید، من دروغگو نیستم؟ من اگر بگویم پشت این تپه‌ها، (آخر اگر مگه رفته باشید، کوه‌های کوچک هست) پشت اینها یک قشونی آمده که شما را تار و مار کند، باور می کنید؟ گفتند: بله! گفت: من به شما می گویم که خداوند اینطور مقرر کرده، اگر رفتار نکنید، همان لشکر شیطان و لشکریان جهنم شما را اذیت می کنند. همه خندیدند، لبخند یعنی مثل اینکه، بعدها به پیغمبر نسبت جنون دادند و خندیدند. پیغمبر گفت: هر کس امروز با من بیعت کند، حتماً بهشتی خواهد بود و جانشین من است. همه خندیدند، چه کسی می آید؟ علی بلند شد، گفت: من. هیچکس

بلند نشد پیغمبر به علی گفت: بنشین، تو حالا بنشین. دومرتبه گفت: باز هم همان جریان بود، هیچکس قبول نکرد فقط علی. مرتبه‌ی سوم که علی بلند شد، پیغمبر قبول کرد، صدایش زد با او بیعت کرد. که بعد به مسخره اینها به ابوطالب می‌گفتند: پس فردا پسرت امیر می‌شود، بر تو امیر است، باید بروی دستش را ببوسی. این داستان را همه می‌گوییم، ما می‌گوییم بنابراین اول کسی که مسلمان شد، علی بود. اهل سنت می‌گویند: نه! این بیعت قبول نیست، برای اینکه علی آنوقت صغیر بود، سیزده ساله بود. ابوبکر که بعداً بیعت کرد، اولین شخص بود. اولاً این حرف‌شان نادرست است برای اینکه بیعت، همانطوری که آنوقت، دفعه‌ی اول علی گفت: «این بیعت محتاج به اذن پدر نیست» بیعت، به اینها کار ندارد ولی ما می‌گوییم، یکی از علمای ما، یک مرد دانشمند و متقی بود می‌گفت: بله! اولین کسی که مسلمان شد ابوبکر بود، راست می‌گویند درست است، علی کافر نبود که مسلمان شود. علی از اول در خانه‌ی پیغمبر بود، مسلمان هم زاده شد و مسلمان بود.

در این سه تا داستان می‌بینید راجع به سن است، بحث سن مردم می‌شود. از مجموع اینها فهمیده می‌شود که میزان سن به دست خداست، شاید الان هم خیلی از ماها، از اقوامان، دوستانمان شخص مسنی باشند، خیلی‌ها هستند، در روزنامه هم می‌بینید. بنابراین حدی ندارد، فقط از این لحاظ که مثل فرض کنید هر ماشینی هم که

ساییده می‌شود، از این نظر بگویید که خداوند هم طبیعتِ بشر را که حیوانی است، چنان آفریده که خیلی دیر ممکن است ساییده شود از بین برود و بنابراین هیچ بعید نیست یک روزی بشر بتواند خیلی عمر طولانی بکند. منتها یک روزی، نه امروز، یک روزی خواهد شد. وقتی خدا خودش می‌گوید که نوح هزار سال عمر کرد. آدم چقدر عمر کرد، نمی‌دانم.... خضر عمر ابدی دارد، چون فرموده است: **عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**، به انسان‌ها آموزش داد چیزهایی را که نمی‌دانستند، این به ما می‌گوید که بروید دنبال اینکه بفهمید. من هم کمک شما می‌کنم یعنی وسایل فهم برای شما می‌گذارم. بنابراین ما هیچ نمی‌دانیم که سن هم میزان ندارد، حیوانات البته چرا. هر حیوانی یک سن مشخصی دارد. مثلاً لاک‌پشت می‌گویند ممکن است چند هزار سال عمر کند. کلاغ می‌گویند هفتصد سال عمر می‌کند یعنی بطور طبیعی ماشین‌های بدنش قدرت دارند این مدت کار کنند. الان اتومبیل‌هایی که ساختند، بعضی اتومبیل‌ها بعد از ده، پانزده سال ساییده می‌شود، باید انداخت دور. بعضی اتومبیل‌ها مدت‌ها طول می‌کشد تا از انتفاع بیفتد. همه‌ی شما هم ان شاءالله عمر طولانی کنید، منتها آرزوی عمر طولانی نکنید، ان شاءالله عمر با رفاه و سلامتی باشد، هر چه خداوند قسمت کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در یک جلسه‌ی قبلی در مورد آداب تشرّف، آداب تشرّف یعنی مجلس درویشی گفتیم. البته بعداً که ان شاء الله تکامل پیدا می‌کنیم توجه خواهیم کرد که:

هیچ آدابی و ترتیبی مـجـو

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو

این است که این حالت همگانی، برای همگان نیست وقتی هم

هست همیشگی نیست.

منتها آداب یک وقت برای نشان دادن ارادت است و به درگاه خداوند، بندگی. که در این صورت این آداب برای این است که آن خلوص نیّت بیشتر بشود. یک اثر دیگر آداب این است که در جامعه قرار نیست که هرکسی همه‌ی چیزها را بداند و فوری بفهمد، با وجود اینکه مخفی است، مخفی یعنی در زندگی ظاهر علنی نیست ولی باز هم گفتیم وَلَا تَجَسَّسُوا^۲، تجسس نکنید آنچه را خدا از شما پوشیده دارد. یک مثالی یک وقتی زدند که، یعنی نقل قول از یکی از فقرا، درویش‌هایی که مدت‌هاست مرحوم شده. من جوان که بودم آن پیرمرد بود. آنوقت می‌گفت از قول یکی از فقرای قدیمی که می‌رفت مشقّی تار می‌کرد. این درویش بود، یک روز صبح زود بیرون آمده بود، معمولاً

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۵/۱ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

یک تاری هم، هر چی هم بود زیر عبا می گذاشتند تا دیده نشود. یک دفعه رفیقش رسید و بعد از سلام و علیک پرسید: چی داری زیر عبا؟ این گفت اگر می خواستم بدانی، می گذاشتم روی عبا. حالا تجسس هم نکنید ولی مع ذلک این آداب هم برای هدایت خود ما و هم هدایت دیگران لازم است و نشان دهنده‌ی حالات درونی می شود. حالا چون خیلی مفصل خواهد شد فقط امروز یک قسمتی را می گوئیم.

یکی از آداب، یکی از کارها که هم در مجالس درویشی و هم در افراد فقرا متداول است، مصافحه است. در مصافحه به منزله‌ی آنچه که امروز عرفاً می گویند یک نمایشی، یک نمادی از حالات درونی شخص است که از جهل قبلی نجات پیدا کرده و مشرف شده. اینجا حالتش باید نشان دهنده‌ی همان باشد. اولاً با خلوص نیت و تواضع شایسته همراه باشد. چون اول که می خواهد شخص از دوران جهل نجات پیدا کند بیاید به دوران علم و دانش، خودش با یک فروتنی درخواست می کند. این فروتنی و این درخواست باید نشان داده بشود. مصافحه در واقع بعضی ها را دیدم در مصافحه مثل گنجشکی که می خواهند بگیرند. ما بچه بودیم مثلاً گنجشک می گرفتیم، اینطوری می گرفتیم. درست است که مصافحه طرفینی است که هر وقت حضرت فاطمه علیها السلام خدمت پدر شرفیاب می شد و مصافحه می کرد، پیغمبر هم دست حضرت فاطمه علیها السلام را می بوسید. طرفینی است ولی

مع‌ذلک شروع امر، شروع تشرّف از ناحیه‌ی تقاضای متواضعانه‌ی درویش است. این حالت باید در شروع مصافحه باشد، یعنی فهمیده بشود. اگر کسی این جریانات را نداند هیچکدام از این اشخاص هم نداند، مصافحه را ببیند، درک کند، نشان‌دهنده‌ی این باشد که این شخص از آن شخص درخواستی کرده یا درخواستی دارد. با این ترتیب مصافحه می‌کند.

طرز مصافحه هم که معلوم است در پندصالح هم راجع به جنبه‌ی صاحب معنوی مصافحه ذکر شده که موجب انس و الفت بین فقرا می‌شود. اصل مصافحه هم که خیلی باید دقت کرد، همین طریقه‌ی دست گرفتن است. نباید آنقدر شل باشد که فهمیده نشود و نه آنقدر سفت و با فشار که دست طرف بشکند، نه! باید سعی کرد که رعایت این اعتدال را انجام بدهند. بعد به این طریق تا قبل از درویشی، پیر، مرشد با همان متقاضی بیعت، با همان درویش عادی فرقی نداشت. هر دو، دو نفر شهروند بودند. بنابراین، این مقدمات شروع بیعت با حالت تساوی طرف شد. بعد البته که بیعت تمام شد اینها برادر می‌شوند، تا حالا مرشد بود و حالا برادر. منتها برادری که دست نیاز به سوی برادر بزرگترش دراز می‌کند. به این جهت توجّه کرده باشید در کتاب پندصالح، وقتی ایشان پندصالح را نوشته‌اند که خودشان به اصطلاح رهبر و مرشد بوده‌اند، در آنجا همیشه می‌نویسند «برادران

من». برای اینکه بعد از تشرّف دو تا برادر می‌شوند. بنابراین خیلی باید سعی کرد که این برادرمان اذیت نشود. به این جهت ملاحظه‌ی حال سایر مؤمنین از واجبات نماز هم هست. مثلاً در مصافحه وقتی رعایت حال می‌کنند، می‌بینند اصلاً طرف دستش ضعف دارد مصافحه را رها می‌کند. این است که در تقاضای مصافحه از طرف یک درویش نسبت به درویش دیگر باید سعی کنیم که کوچکتر (کوچکتر نه از لحاظ سن) از کسی که از لحاظ معنویت که خودشان تشخیص دادند که فلان کس مقدم است نسبت به او، تقاضای مصافحه نکنند. همین که دست دراز کردند، تقاضای مصافحه کنند. بعد هم نه زیاد طول بدهند و نه خیلی سرسری رد بشوند. بلکه یک مختصری در شرایط سنگین باشند.

غالباً بیعت با درخواست متقاضی شروع می‌شود. البته خیلی به ندرت و خیلی کم ظواهر اینطوری است که خود پیر به کسی بگوید بیا بیعت کن، روی شناختی که در معنا داشته باشد. این هم در ظاهر دیده می‌شود و هم در معنای باطن.

وقتی که مثلاً در شرح حال فضیل عیاض می‌نویسند، فضیل عیاض هم از اینهایی است که دیگران هم قبولش دارند، غیر از درویشی. فضیل عیاض در عین آلواتی، یک مرتبه ندایی از قرآن رسید: **الْمَرَّيَانِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَحْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِدِكْرِ اللَّهِ**، آیا وقت

آن نشده که دل مؤمنین برای ذکر خدا بلرزد؟ خاشع شود؟ این آیه را خیلی می‌خواندند، خیلی هم خوانده شده ولی این دفعه خدا خواست در ذهن فضیل عیاض اثر کرد. فضیل گفت: چرا! کسی پیشش نبود ولی فریاد زد: چرا! و بلند شد، یک صدا زدند البتّه نه صدا زدن معمولی. صدا زدن کسی که منادیش دیده نمی‌شود ولی بطور معمول خود متقاضی، تقاضای تشرف، بیعت و اخذ بیعت. چون اینطور بیست وقتی تقاضا می‌کنند دیگر خودش، یعنی خودش باید منتظر باشد که قبول کنند. بنابراین در مصافحه هم که نمایانگر این جریان است، عجله نباید بکنند. باید وقتی به مصافحه خم شدند، منتظر قبول طرف هم باشند و بعد هم تا او شروع نکرده و اگر شروع نکند که هنوز قبول نکرده است. این متقاضی باید بداند بعد از آنکه به حالت خضوع و با خلوص نیّت رفت و کسی که با همین صفات آمد معلوم می‌شود که از طرف منادی حق است. البتّه در مصافحه می‌دانید همه جا تماس دست با نامحرم چه از جانب مرد، چه از جانب زن نادرست است و بعد که مصافحه تمام شد آنوقت می‌تواند یک‌خرده منتظر باشد. فسخ بیعت هم باید با قبول طرف باشد، یعنی در واقع آن تمام شده. فکر کند باید طرف هر وقت دستش را کشید، او هم بکشد، این دستش را نکشد، بگذارد دستش را رها کنند. اینها

یک آدابی است راجع به بیعت، راجع به تشرّف که در مجالس
فقری مسلماً این مسأله باید توجّه بشود. حالا سایر مطالب
ان شاء الله بعداً گفته می شود. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یک عبارتی ما در گناباد داریم، نمی دانم اینجا هم می گویند یا نه؟ این چون مربوط به کشاورزی است و آنجا در منشاء است. می گویند در بهار، خواب درخت‌ها به آدم‌ها می‌ریزد یعنی درخت‌ها، گیاهان که در خواب هستند بیدار می‌شوند به آدم‌ها می‌ریزد. حالا ما تا گناباد بودیم که این را امتحان کرده بودیم، تقریباً درست بود. ما هم، همه امتحانی دیدیم، در اینجا هم که در بهار همه خواب‌آلود می‌شوند، این چیزی نیست که به اختیار آدم باشد، بلکه می‌تواند نخوابد، می‌تواند بخوابد، اینقدرش به اختیار است ولی خواب‌آلود شدن، تغییر حالت، به اختیار انسان نیست. جهتش هم این است که فراموش نکنیم ما خودمان هم در ضمن اینکه خداوند، طبیعت و تمام چیزهای طبیعی را در اختیار بشر گذاشته و گفته است که: سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۲، هر چه در زمین و آسمان است مسخر شما کردیم. یک عضوی، یک جزئی از طبیعت را خداوند قدرت داده بر همه‌اش مسلط باشیم ولی به هر جهت ما جزئی از طبیعت هستیم. آنچه از طبیعت می‌بینیم، کره‌ی زمین است که در آن زندگی می‌کنیم خورشید است، ماه است، سرما، گرما و چیزهای دیگر... ما هم یک عضو کوچکی از این جریان هستیم، بنابراین نباید این اشتباه را بکنیم که همین که خداوند گفته است: اینها

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۵/۱ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره لقمان، آیه ۲۰/ سوره جاثیه، آیه ۱۳.

را مسخرّ شما کردیم، بنابراین هر کاری دلمان می‌خواهد بکنیم، نه! آنوقت خداوند در این جریان، یک روالی برای این بشری که قابلیت تسخیر همه‌ی جهان را دارد، یک افساری باید برایش بگذارند، این افسار در واقع اسمش دین است. حالا بعضی‌ها دین‌شان بی‌دینی است اگر واقعاً دین‌شان باشد، باز هم یک راهی به خدا پیدا می‌کنند، این است که دینی که می‌گوییم نه این عرف معمولی که دین‌ها هست، فقط یک مجموعه‌ی مقرّراتی است که خداوند گذاشته است برای اینکه از دستورات او تخطّی نکنیم و این زمین و آسمان را که به ما سپرده، مسخرّ کرده، ما در املاک او که در اختیار ما گذاشته، خیانتی نکنیم، کار بدی نکنیم.

البته در اینکه علم جلو برود، هیچ حرفی نیست، همه هم موافقند، خودِ خداوند هم گفته که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱، همه‌ی اسرار و رموز علمی را خداوند به بشر آموخت. نه اینکه نشستند پشت میز و نیمکت و او درس داد و... همین که ما می‌رویم جلو و خیلی چیزها را کشف می‌کنیم، بسیاری از داستان‌هایی که قدیم ما به صورت افسانه می‌گفتیم امروز در دنیا حاضر شده، در دنیا به عمل رسیده، منتها این بشر گاهی خیلی طغیان می‌کند إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكْفُورٌ^۲، اگر بشر خودش را بی‌نیاز از خدا بداند طغیان می‌کند، آنوقت طغیانش گاهی به خودش

۱. سوره بقره، آیه ۳۱.

۲. سوره علق، آیه ۶.

برمی‌گردد (طغیان در برابر خدا) گاهی به همه‌ی جامعه‌ی بشریت. همین وقایعی که ما می‌بینیم، دو نفر یا دو دولت که تا دیروز دشمن بودند یک‌مرتبه برادر می‌شوند یا تا دیروز برادر بودند یک‌مرتبه دشمن می‌شوند یا خداوند به دست خودِ بشر، بشر را مجازات می‌کند.

بنابراین، از این حیث باید گفت که هر فردِ بشری در مقابل تمام جامعه‌ی بشری و افراد دیگر مسئول است. این عبارت *كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ*، یعنی همه‌ی شما مثل چوپان هستید یعنی هر کدام و هر یک مسئول آنهایی هستید که تحت نظر شما و تسلط شما کار می‌کنند، بنابراین نمی‌شود گفت فلان کس چه کار بدی کرده، من چرا مجازات بشوم؟ این به همه سرایت می‌کند. وضع فعلی که الان می‌بینیم در دنیا هست از این است، بنابراین ما ولو مستقیم مسئولیتی احساس نمی‌کنیم ولی باید بدانیم که مسئول هستیم، مسئول تمام اعمال خودمان و دیگران و دیگرانی که هر چه نزدیکتر به ما، مسئولیتش بیشتر است. پدر و مادر راجع به فرزند، فرزند راجع به پدر و مادر، بعد همینطور تا به همه‌ی اقوام، تا به همه‌ی ملت برسد و هر چه نزدیکتر مسئولیت سنگین‌تر، به این جهت نمی‌شود به حساب اینکه به من چه، زندگی کرد، نه! این اعمال و افکاری که در جامعه باشد به همه‌ی انسان‌ها مربوط می‌شود بنابراین، این: *قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْقَلْبِ مِنْ*

سَرَّ مَا خَلَقَ^۱، از هر شَرِّی که در کارهای خدا هست ما را حفظ کن. حالا یک وقتی ان شاءالله، سوره‌ی ناس را گفتیم، سوره‌ی فلق را هم می‌گوییم ان شاءالله.

... دهاتی‌ها ساده‌ترند، به خدا نزدیک‌ترند، این مَثَلی است می‌گویند، اکثر اهل جَنَّت از اینها هستند. این است که این مَثَل‌ها خودش روزنه‌ای است از حقایق که به این صورت جلوه می‌کند. همین مطلبی که گفته بودم، مشکلات برای این است که ما نکند غذایی بخوریم از روی سیری که یک نفر از روی گرسنگی دستش به آن نرسد، این برای این است که ما را به این صورت تربیت کند که حضرت یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت از بین همه، به یوسف علاقه‌مندیش بیشتر از همه بود بعد گرفتاری یوسف و یا گرفتاری یعقوب این بود که یک‌مرتبه با بچه‌هایش، خانواده‌اش سرگرم بودند، شامی، یک چیزی درست کرده بودند با هم، هیچ کار بدی نیست بسیار هم کار خوبی است (همه‌ی فرزندان) فرزندان دیگرش هم آدم‌های خوبی بودند، کمالینکه گفتند ما یوسف را می‌کشیم که پدرمان به ما توجّه کند و بعد توبه می‌کنیم. به قصد جنایت نبود. این جنایت را می‌خواستند بکنند که خودشان نزد پدر عزیز شوند، به هرجهت آدم‌های بدی نبودند، مجلس جشن و سروری با هم داشتند. وسط شام یا غذا

سائلی آمد، گفت: آقا! یک چیزی به من بدهید، گرسنه هستم. اینها حواس‌شان به خودشان بود و حضرت یعقوب هم متوجه نبود و چی بود که به هرجهت، از آنجا گرسنه رفت. خداوند به یعقوب وحی کرد که چنین کار خطایی کردی. این کار از پیغمبران خطاست، خیلی درجات بالاست ولی ماها معلوم نیست، گناهان، مثل نقل و نبات می‌خوریم.

این است که حضرت یعقوب می‌دانست که خدا یک مجازاتی خواهد کرد، منتظر مجازات الهی بود. بعد که اینها یوسف را در چاه انداختند و آن داستان پیش آمد و آمدند پیراهن خون‌آلود یوسف را جلوی‌ش گذاشتند. حالا هر آدمی، ماها که الان نه یوسف را دیدیم و نه یعقوب را، می‌گوییم آخر چطور پیراهن خون‌آلود! لباس‌های دیگرش، جای دیگرش خون‌آلود نبود، همین پیراهن است! گفتند که یوسف را گرسنه خورده. حضرت یعقوب علیه السلام مثل اینکه فهمید معلوم است که مجازات الهی شروع شده و یوسف را که خیلی به او علاقه‌مند است، از همه بیشتر دوست دارد، او را اینطور کند. یوسف هم یادش بود که ابراهیم جدش خیلی راجع به اسماعیل، پسرش علاقه‌مند بود و داشت همه‌ی حواسش به سوی او می‌رفت که خداوند به او گفته بود که کجای کاری؟ تو بنده‌ی منی و آن جریانات پیش آمد. بعد خداوند خواست امتحان کند که وحی آمد گفت: اسماعیل را بکش که می‌خواست ببیند ابراهیم از اینکه دوستیش فقط متوجه پسرش

اسماعیل است، برگردد و ابراهیم هم اطاعت کرد، گرفت و برد و خواست که بکشد، خداوند گفت که مسلم شد، ما اسماعیل را هم دوست داریم گفت که نکشید. یوسف این را می دانست شاید هم نگران بود که یک چنین امریه‌ای بعداً برسد. بعد حضرت یعقوب گفت: پس باید صبر کنم. یعقوب می دانست که یوسف زنده است، از بین نرفته ولی امر خدا را به طیب خاطر قبول کرد و تسلیم شد، کمالینکه بعد که بنیامین را هم همان بلا سرش آوردند و گفتند که بنیامین هم رفته، یعقوب گریه کرد (گریه‌هایش به درگاه خدا بود، خدایا غلط کردم، خواهش می کنم بس کن دیگر) به فرزندانش گفت: بروید همه جا را جستجو کنید، از یوسف و بنیامین خبر بیاورید (یوسفی که خیلی وقت پیش به او گفته بودند که کشته شده است) بعد خداوند به پاداش این صبر و این تحمل یعقوب، به همان پسرش که خداوند گفته بود چرا به او اینطور علاقه مندی؟ به همان پسر مقام پیغمبری و جانشینی یعقوب را عنایت کرد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

حالا یک یادآوری یا تقاضایی از همه‌ی شما دارم که پندصالح را یک‌بار خودتان بخوانید، با دقت در مسائلس و مطالبش، هر جا را هم نمی‌فهمید آن را بنویسید که بگویم. تا می‌توانید، خلاصه بنویسید. یعنی مطلب، هر چه می‌گویید، خلاصه بنویسید. بعد هم هر نامه‌ای برای من دوبله کار دارد یک‌بار می‌خوانم، یک‌بار تلفن می‌زنند جوابش چیست؟ اگر جواب داشت که آنوقت می‌دادم، جواب مسائل دیگر را در جلسه‌ی عمومی می‌دهم. مثلاً دیشب یا دیروز کسی تلفن زده و یک نامه‌ای گفته و پرسیده معنی اینکه می‌گویند «خود را بشناس، خدا را شناختی» چیست؟ گوشی را گذاشته و خواهش کرده گفته یک ساعت دیگر تلفن می‌زنم، می‌پرسم. این خودش یک روز، بلکه دو روز یا نصف یک روز صحبت کردیم. در پندصالح اگر خوانده باشید با دقت که معنی آن را بفهمید، بعد از آن شرحی که می‌گوید به غیب خودش پی ببرد، بعد می‌گوید از غیب خودش به غیب مطلق پی ببرد، یعنی چه؟ یعنی خودش را که شناخت، خدا را می‌شناسد. غیب خودش یعنی جان خودش، غیب مطلق یعنی خدا. این را اگر می‌خواندید با آن معنی، دیگر معطل نمی‌شدید، سؤال خیلی خوب است، من نمی‌گویم سؤال نکنید نه! خیلی خوب است سؤال بکنید ولی این چند تا کتاب را با دقت

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۵/۲ ه. ش.

بخوانید. لازم نیست، خیلی کتاب‌خوان باشید و دانشمند باشید و ان‌شاءالله دانشمند اتمی که نباشید، هرگز. همین سواد معمولی که من و شما داریم کافی است برای اینکه بفهمیم. این یکی.

یکی هم نوشته: من خیلی میل دارم حافظِ قرآن باشم، عیب ندارد ولی آن نیرو و وقتی که در آن صرف می‌کنید، در فکر کردن معنایش صرف کنید، بهتر است. حالا چرا بعضی‌ها می‌خواهند حافظِ قرآن باشند؟ برای اینکه حافظِ یک چیزی بودن، مثل شعر، فکر کردن ندارد. من یک قصیده‌ی مفصلِ ایوان مدائن را حفظ داشتم یک وقتی حفظ کرده بودم. این در موردش فکری ندارم. «ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان».

همین «آینه‌ی عبرت دان» آن در ذهن من همیشه مانده، ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت بگیر ولی شعرها را هیچ در موردش فکر نمی‌کنم، حفظ کردن فرار از فکر است. وقتی افکار ما خیلی ناراحت است فکر کردن برای ما زجر دارد، ناراحتی دارد. آنوقت می‌گویید فرار از فکر، حفظ کنید. چه بهتر باز از قرآن باشد، حفظ کنید ولی از حفظ کردن بهتر، فهمیدن و فکر کردن است و اما برای اینکه جواب این مطلب هم داده بشود، برای سهولت، یکی از سوره‌های آخر قرآن، اوّل، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۱، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۲، را اینقدر بخوانید تا حفظتان

۱. سوره ناس، آیه ۱.

۲. سوره فلق، آیه ۱.

بشود. خود تکرار هم یک چیزی است برای فرار از فکر کردن، به قول روانشناسان امروز می‌گویند کسی که تنه‌است آواز می‌خواند یا در حمام آواز می‌خواند، این فرار از آن ترسی است که از تنهایی دارد. برای فرار از آن، آواز می‌خواند که ذهنش مشغول و متوجه یک چیزی بشود. کسی که جز از خدا ترسی ندارد، همیشه هم با خداست، تاریکی و روشنی برایش فرقی نمی‌کند. اینکه فرموده‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً، یک ساعت فکر کردن، بهتر از شصت سال عبادت است. هر فکر کردنی نیست. بعد از آنکه فرض کنید احوالات یک عارف و یک سالکِ دقیقی را می‌گویند، برای او تفکر یک ساعت، خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً است، با تکرار خودبه‌خود حفظ می‌شود. آیاتی که گفتم، سوره‌های فلق و ناس چون به‌عنوان به‌اصطلاح جبران چشم‌زخم و شکستن طلسم یا سحر یا هر چه، می‌گویند این دو تا سوره را بخوانید. در هر موردِ خاص، به حالتی که دارد به آن تکیه کنید، به‌علاوه اینکه برای چشم‌زخم گفتم هر دو را با هم بخوانید وَاَلَا هر دو با هم نیست.

این دو تا را بخوانید، کم‌کم حفظتان می‌شود و همیشه هم می‌خوانید. همینطور از سوره‌های قرآن بیابید این طرف، یکی یکی سوره‌های کوچکتر را با تکرار و اینها بخوانید حفظتان می‌شود. بسیاری از بزرگان را دیدید که مطلبی می‌گویند، مطلب‌شان هم قبلاً تهیه دیده

نشده برای اینکه یکی سؤالی می‌کند جوابش را می‌دهند، لابد یک آیه‌ی قرآن، یک چیزی می‌خوانند، اینها چون زیاد خوانده‌اند، با دقت خوانده‌اند، حفظشان می‌شود. شما هم اولاً هر مطلبی را که می‌خوانید اگر رمان است، همینطوری بخوانید بروید عیب ندارد، اگر مطلب عرفانی یا قرآن و معانی آن است با دقت بخوانید که بفهمید. این هم که گفته‌اند: تَفَكَّرُ سَاعَةً یعنی تفکر در این جهت.

بعد هم در عبادات چون شما اگر قرآن می‌خوانید، هر چه می‌خوانید، این را می‌خواهید عبادتی باشد، عبادت حساب می‌کنید یعنی اظهار بندگی به خداوند است، صحیح و درست است ولی بندگی و عشق به خداوند از اظهار آن بهتر است. مثلاً مثنوی یک داستانی دارد می‌گوید: عاشقی وقت گرفت، معشوقش هم وقت داد، نشست آنوقت یک طومار درآورد شعر گفته بود، شعرهای خوب، می‌خواند. آن معشوق این را گرفت از دستش، پاره کرد ریخت دور، گفت: این مزخرفات را گفتمی که به من برسی، حالا که رسیدی اینها را می‌خوانی؟ حالا اگر در حضور بودی، دیگر شعر و عبارت نمی‌خواهد. اگر در آنجایی بودید، سر راه بودید که دیدید آیات قرآن دارد از بالا می‌آید، روح محمد می‌گیرد، ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید، دیگر قرآن خواندن برای شما معنی ندارد، قرآن خوانده‌اید. نه اینکه قرآن نخوانید، قرآن بخوانید برای اینکه ما هنوز به آن درجه نرسیدیم. قرآن را باید بخوانیم منتها خیال نکنید این

تمامش است نه! اینقدر باید بخوانید که هم مثلاً عبارت حفظتان بشود و هم معنایش مرکوز ذهن‌تان باشد.

حالا باز امروز هم می‌خواستیم از سوره‌ی فلق بگویم که نرسیدم، قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۱. مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ از آنچه شر آفریدی. این آیه بعضی‌ها می‌گویند که چطور می‌شود؟ خداوند که خیر مطلق است، فلاسفه هم یک قاعده‌ای استخراج کردند و همه می‌گویند قبول است که از خیر جز خیر صادر نمی‌شود. از خیر هرگز شر صادر نمی‌شود. پس اینجا، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ چیست؟ دو جور می‌شود معنی کرد. اولاً ما خودمان خیلی چیزها را شر می‌دانیم ولی باید بدانیم که این در نزد خدا شر نیست، خدایی که این را خلق کرده، نمی‌گفته این شر است، من دارم خلق می‌کنم. ما را آفریده اولاً مجازات ابلیس است در بهشت. تورات را هم بخوانید، داستان‌هایش بد نیست. برای اینکه حوّا را مجازات کند، حوّا هم او را مجازات کند. یعنی هر دو تایی آنها، حوّا و آدم. در نظر ما شر است. مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ یعنی آنچه، شرهایی حساب می‌کنیم که تو آفریدی، مار برای ما شر است ولی خدا این را، شر نمی‌داند. اولاً مارها در صحاری موش را می‌خورند اگر نه دنیا را موش برمی‌داشت. عقرب را چرا آفریدی؟ آن نیشش که زهر دارد ما را خیلی اذیت می‌کند یا اینکه حتی می‌کشد، آن زهر را می‌گیرند، یک

۱. سوره فلق، آیات ۲-۱.

آمپول‌هایی درست می‌کنند که بعد باید بروید به قیمت خیلی گزافی بخرید. همین آمپول‌هایی که می‌گویند سالی یکی، هفته‌ای یکی و.... پس این شر نیست.

یک داستانی هست می‌گویند: موسی علیه السلام که خیلی رویش با خداوند باز بود، کلیم‌الله بود، با خدا خودمانی حرف می‌زد، کنار یک جویی نشسته بود داشت فکر می‌کرد، از این فکر، تَفَكَّرُ سَاعَةً نگاه می‌کرد آن ته جوی، یک سنگ سیاهی بود، یک کرم خیلی ریزی روی آن سنگ بود متوجه آن کرم شد، گفت: خدایا! همین کرم را چرا آفریدی؟ خدا جواب مستقیمی نداد یا اینطور جواب داد گفت: از وقتی که تو اینجا نشستی، این کرم تو را می‌بیند می‌گوید: خدایا! موسی را چرا آفریدی؟

یکی هم اینکه، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ معنی آن این است که آنچه تو آفریدی برای ما یک شَرِّ دارد، (دو تا معنا شبیه هم است ولی فرق می‌کند) من از آن شَرِّ که دارد به تو پناه می‌برم. مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ یعنی مثلاً تو مار را آفریدی، هزار فایده هم دارد می‌دانیم، منتها همه‌اش را نمی‌دانیم بعضی‌هایش را می‌دانیم. از آن شَرِّش، یعنی از آن ماری که ما را می‌گزد به تو پناه می‌بریم، نه از آن زهری که در آزمایشگاه استفاده می‌شود.

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ^۱، این در واقع مکمل، هم‌پای قسمتی از آن آیه‌ای است که **تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ^۲**، **تُولِجُ** یعنی فرو می‌کند، شب را در روز به زور فشار می‌دهی، روز را در شب فشار می‌دهی، با فشار آن را بیرون می‌کنی این می‌خواهد بنشینند. اینجا می‌گوید: **مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ**، هر تاریکی وقتی فشار می‌دهد و وارد می‌شود به روشنی، **وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ^۳**، شرّ دمیدن‌ها یا دمه‌ها در گره‌ها. این صورت ظاهرش این است آنهايي که سحر و جادو می‌کنند، گره می‌زنند، فوت می‌کنند در آن و اینها، می‌گوید من از آن شر برای کسی که این ظاهر را فقط دیده باشد. معنیش این است. **مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ**، آنهايي که می‌دمند در گره‌ها، گره‌های زندگی. آنکه وقتی یک کاری را نمی‌توانید انجام بدهید هزار مانع از بیرون می‌آید، داد و بیدادتان بلند می‌شود: این چه دنیایی است؟ این چه وضعی است؟ از این شر، کسی که می‌دمد در گره‌ها، از آن شر پناه می‌برم یعنی باید بدانی. بله! این جامعه است، تو تنها نیستی، هزار نفر دیگر هم هستند ممکن است آنها هم یک خواسته‌ای دارند، خواسته‌ی خود را بخواهند انجام بدهند با خواسته‌ی تو برخورد می‌کند. اینهایی که دمیده می‌شود در این گره‌ها، از آن شرور،

۱. سوره فلق، آیات ۳-۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۲۷.

۳. سوره فلق، آیات ۴-۳.

نَفَاثَاتِ هَمْ أَنْ دَمِيدَنْ رَا مِی گَویند، هَمْ کَسِی کِه دَمیدِه مِی شُود.
 الْبَتَّه نَفَاثَاتِ گَفْتِه، یَعْنِی مَوْثِ اسْت، مِنْ شَرِّ النَّفَاثَاتِ فِي الْعُقَدِ وَمَنْ شَرُّ حَاسِدٍ
 إِذَا حَسَدَ^۱ و از شَرِّ حَاسِدِی اسْت کِه وَقْتِی حَسَدِ مِی وَرَزْد، هَمِیشِه نِه!
 شَرُّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، اِیْنِ اسْت کِه فِکْر نَکْنِیدِ یَکِی کِه مِثْلًا گَاهِی
 حَسَادَتِ مِی کَنْدِ اِیْنِ از بَیْخِ آدَمِ بَدِی اسْت نِه! یَکِ خَرْدِه هَمْ آدَمِ خُوبِی
 هَسْت. حَالَا چِرَا شَرُّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ رَا اِیْنِطُورِی آوَرْدِه؟ مِی گَوِیدِ حَاسِدِ،
 خُودِ شَخْصِ کِه حَسَدِ نَمِی کَنْدِ مِثْلِ هَمِهی مَاسْت. وَقْتِی حَسَادَتِ
 مِی کَنْدِ شَمْشِیرِ بَرْدَاسْتِه، از پِشْتِ سَرِ دَارْدِ بِه مِنْ حَمَلِه مِی کَنْدِ. اَنوَقْتِی
 کِه حَسَادَتِ مِی وَرَزْد، اِیْنِطُورِی اسْت. اِگَر بِه مِنْ حَسَادَتِ کَرْدِه بَاشْدِ او
 رَا کِه مِنْ نَمِی بَیْنِمِ، از پِشْتِ سَرِ یَا تِیرِ مِی زَنْدِ یَا شَمْشِیرِ یَا چَاقُو، مِنْ هَمْ
 او رَا نَمِی بَیْنِمِ وَلی خُدَایَا؛ تُو مِی بَیْنِی، مِنْ از شَرِّ او، چَیْنِ کَسِی بِه تُو
 پَنَاهِ مِی بَرَمِ.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ، فَلَقِ هَمْ کِه گَفْتِیم: شَفِیقِ
 دَارِیمِ وَ فَلَاقِ. شَفِیقِ رُوشَنِ صَبِیحِ اسْت. یَعْنِی رُوشَنِ دَارْدِ حَمَلِه مِی کَنْدِ
 بِه تَارِیْکِی، تَارِیْکِی رَا دَارْدِ مِی اَنْدَازْدِ بِه بَیْرُونِ. کَمِ کَمِ هُوَا رُوشَنِ مِی شُودِ
 وَ اَفْتَابِ مِی شُودِ. چِه کَسِی اِیْنِ کَارِ رَا مِی کَنْدِ؟ مَا رَا از تَارِیْکِی بِه
 رُوشَنِ مِی آوَرْدِ؟ خُدَاوَنْدِ، پَرُورَانْدِهی فَلَاقِ اسْت، یَکِ بَارِه هَمْ نَمِی کَنْدِ کِه
 یَکِ مَرْتَبِه بَلَنْدِ شُویْدِ بَیْنِیدِ خُورْشِیدِ بَالَایِ اَسْمَانِ اسْت نِه! تَدْرِیْجِی

است. خداوند این را پرورش می‌دهد، می‌گرداند، فلق را درست می‌کند، من به ربّ این فلق پناه می‌برم. ربّ همه چیز هست، چرا از همه جا فلق را گفته؟ برای اینکه من خودم را در تاریکی حساب می‌کنم و می‌خواهم که خداوند من را به روشنی بیاورد، این است که بِرَبِّ الْفَلَقِ پناه می‌برم، از همه‌ی این چیزها و به‌خصوص از شرّ آن چیزهایی که من هم نمی‌بینم. آخر خداوند در یک جایی، حالا آیاتش یادم نیست، می‌گوید که أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا وَسَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۱، آیا دو چشم نداشتید؟ زبان و لب نداشتید؟ و دو راه خوب و بد نشانت ندادیم؟ خودت تنبلی کردی! گوش داری، چشم داری، زبان داری، بفهم. اینجا آورد چون این را به من امکان نداده که من پشت سرم را ببینم، من روز، جلو را می‌بینم. اینجا را که به من امکان ندادی، از خودت می‌خواهم. مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، حالا چرا اینقدر حسد را مهم دانستند؟ این را یک وقت مفصلی باید، یک جلسه‌ی دیگری ان‌شاءالله، راجع به حسادت صحبت کنیم، اگر عمری باشد.

یک سؤال دیگری در مورد افسردگی نوشتند. اتفاقاً در روزنامه چندی پیش دیدم نوشته بود که افسردگی را با بداخلاقی اشتباه نکنید، بعضی‌ها اصلاً نوعاً بداخلاق هستند. بعد هم افسردگی اصلاً بیماری نیست، دکترها چون می‌خواهند همه‌ی چیزها را بگویند مرض است و

معالجه می‌کنیم، افسردگی را هم گفتند بیماری است. افسردگی در اصلش بیماری جسمی نیست که به دکتر بروید. اگر هم بیماری باشد از آن بیماری‌هایی است که مستقیم، کلیدش دست خداست، باید به روانشناسی متکی بشوید که مفصل است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

آن جهان که شامل بهشت و جهنم است جهان تحرک و تغییر نیست، یعنی مقصد است. وقتی شما از اینجا می‌خواهید بروید مشهد تا نرفتید مشهد، ترن بگیرید، ماشین بگیرید، هواپیما بگیرید، چه کار کنید؟ بین راه کجا بن خوابید؟ همه‌ی اینها را فکر می‌کنید، به مشهد که رسیدید، به مقصدتان، دیگر همه‌ی آن تحرکات، لازم نیست. آنچه در آن جهان انجام می‌شود و نیکوست، در این جهان نیکو نیست. یعنی در آنجا سکون و آرامش است و ظاهر شدن نتیجه‌ی آنچه در اینجا زحمت کشیدید. بنابراین ما باید پردازیم به همین جا، هر چه هم که دنباله‌اش، لازمه‌اش، یک تحرکی هست، در آن جهان نیست. در اینجا ما که الان شاید امروز رفعت کردیم رسیدیم، حسرت که مقدمه‌ی شاید حسد است یا مقدمه‌ی فعالیت، هر دو جور می‌تواند باشد. شما ماشین که سوار شدید می‌توانید مستقیم بروید، با ماشین می‌توانید کج بروید، بروید تو دره. حالا این حسرت هم اینطوری هست. می‌گویند در آن جهان این زجر و شکنجه‌هایی که می‌دهند بعضی جاها هم رسم است در زندان‌های اینجا، این دنیا هم، به آنهایی که در بهشتند، به‌عنوان تماشا می‌آورند زجر و شکنجه‌ی گنهکاران را ببینند، برای اینکه شکرگزاری‌شان تمیزتر بشود. شکرگزار هستند، گرد و خاکی اگر

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۵/۵ ه. ش.

رویش را گرفته باشد، پس بزنند خالصاً ببینند که خداوند إِنَّ رَبَّنَا لَعَفُورٌ شَكُورٌ^۱. گویانکه خداوند نیازی به شکرگزاری ندارد. بنابراین حسرت به این معنا در آن جهان نیست. حسرت چون زجر و شکنجه‌اش اگر باشد، در این دنیا هست در آن جهان هم جزء شکنجه‌هایی که گنهکاران را می‌دهند، هست ولی حسرتی که بعدش فعالیت بیاید، در آنجا نیست. چون هیچگونه فعالیت جدیدی در آنجا نیست. در مناطق کویری و خشک، درخت را وقتی می‌نشانیم تا مدتی باید مراقبت بکنیم. بعد که ریشه‌اش به آب رسید دیگر هیچ مراقبت ندارد، باید هر سال بیایید محصولش را بچینید استفاده کنید، آن درخت برای خودش می‌ماند.

یک تحقیق محلی داشتیم، رفتم به تربت‌جام، تربت‌جام اسمش مثل تربت‌حیدریه، حالا ما می‌گوییم تربت‌جام، قبلاً یک اسمی داشت، بعد که شیخ احمد جامی را در آنجا دفن کردند، گفتند زیارتگاه جام. به آن مناسبت شد تربت‌جام. رفتم تربت‌جام، رفتم برای شیخ احمد جامی یک حمد و اخلاصی، یک دعایی بخوانم، رفتم در کنار قبرش یک درخت پسته‌ای بود که خیلی عمر داشت، پسته هم خیلی عمر می‌کند. شاید پانصد، ششصد سال عمر می‌کند. (حالا روایت‌ها سینه به سینه رسیده، من آنچه شنیدم می‌گویم) گفتند شیخ احمد وقتی رحلت کرد وصیت کرد گفت که در جنازه‌ی من یک پسته، در ناف جسد قرار

بدهید که این درخت بشود و از ریشه‌ی جان من استفاده کنند. همین کار را کردند که این پسته هست. آن پسته تا چند سال باید مراقبتش کنند بعد دیگر خودش بزرگ می‌شود. ما هم این دنیا، آن چهار، پنج روز اول است، باید مراقبت کنیم، رفتن آن جهان وقت چیدن میوه‌اش است حالا دیگر میوه‌ی آن چه باشد؟ خدا می‌داند. حالا حسرت که صحبتش شد چون متناسب با حسد هم هست، در سوره‌ی فلق که بحث کردم:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ بعد از اینکه همه‌ی اینها را گفتی، وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ^۱، از اینجا چند چیز فهمیده می‌شود و آن این است که آدمی که ما می‌گوییم حسود است، همیشه شر ندارد. وقتی که حسد را اجرا می‌کند، مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، وقتی حسد می‌ورزد، آنوقت شر دارد. حالا که اینطور است پس ما اگر از شر حسد و حسود، بخواهیم خلاص بشویم باید یک کاری کنیم که در معرض حسدش نباشیم یعنی حسد او را برنیانگیریم. آن آتشی که در درون او هست، آرام‌آرام برای خودش شعله می‌زند، ما شعله را تند نکنیم، تحریک حسد نکنیم.

البته حسود و حسادت گاهی منجر به فعالیت بیشتری می‌شود، این را ما خیلی می‌گوییم. این اسمش از زمینه‌های حسد است ولی ما اسمش را حسد نمی‌گذاریم، برای اینکه این حسد، شر ندارد. به بچه‌ی

خودمان می‌گوییم: نگاه کن آن پسر عمویت، پسر دایی، فلان همسایه چه فعالیت کرد، نمره‌های او همه خوب بود، مال تو چرا اینطوری است؟ در اینجا دوراهی ایجاد می‌شود. اینجا که قرآن گفته: **وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ**^۱، همه‌ی این کارها را کردیم، دو راه به او نشان دادیم، یعنی خدا تحمیل نمی‌کند. در اینجا هم دو راه جلوی این بچه‌ی ما هست: یکی اینکه عصبانی بشود می‌گوید این بچه‌ی همسایه یا این پسر عموی من، موجب شده که پدر و مادرم با من دعوا کنند و با او بد بشود. این راه غلطش است. یک راهش این است که در دلش بگوید، مگر من از او چه کم دارم؟ من که کم ندارم، همان خصوصیات او را دارم. باید فعالیت کنم که پدر و مادرم از من راضی بشوند و تشویق کنند. این دو راهی که در حسد هست. ما حالا اگر می‌دانیم که برانگیختن حسادت و رقابت در یک شخصی، او را به راه راست و می‌دارد خیلی خوب است و ما این را هم دقیقاً نمی‌دانیم ولی اگر به راه شر و می‌دارد، حسادتش را تحریک نکنیم. این رجزخوانی‌هایی که در جنگ‌ها رسم است، چه جنگ اسلحه‌ای، جنگ گرم به اصطلاح و چه جنگ سرد. رجزخوانی که می‌کنند برای این است که قدرت خودشان را نشان بدهند، طرف را باید بترسانند یا اینکه اگر پیروز شدند بگویند این ماییم که پیروز شدیم ولی رجزخوانی یک ضرر دارد و آن این است که یک

آدم ضعیفی، حالا نفهمی می‌کند با رستم (نه هر که اسمش رستم است، با رستم واقعی) رجز می‌خواند، دعوا می‌کند آن وسط می‌گوید: منم چنین و چنان، رستم یک مشت می‌زند یا خفه‌اش می‌کند و رستم یک چک می‌زند در گوشش، این آخ آخ می‌گوید و اینها، بعد بیشتر رجز می‌خواند. این در اینجا باید فکر کند که حسادت کسی را برنیانگیزد. حسادت هم وقتی است که دو نفر تقریباً هم‌ردیف هم هستند ولی یکی خیلی اَلدُرْم، بَلدُرْم می‌کند. این جوابِ اینکه حسادت چگونه برانگیخته می‌شود؟

حالا مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، شَرَّ آن چیست؟ یکی برای خودش دارد می‌رود، رجز می‌خواند یا اینکه با یکی دیگر دعوا می‌کند، به ما چه ضرر دارد؟ چه شَرِّی دارد؟ شَرَّ آن پراکنده است، همه‌گیر است. اوّل شَرِّ آن به خودش می‌رسد بنابراین من باید این شر را رفع کنم. به دیگران که می‌رسد، من کاری ندارم. یکی شَرِّی دارد برای دیگری ولی شَرِّی که به خود من می‌رسد باید دفع کنم، اوّلش این است که شر را، حسادت را، برنیانگیزم. حالا حسادت و این شر را از کجا بفهمیم؟ این شر را از آیه‌ی قرآن هم می‌فهمیم، این آیه و این سوره نازل شد در مورد کسی که به اصطلاح چشم‌زخم داشت. یعنی گفته بودند بیاید پیغمبر را نظر بزند که وقتی این آمد، پیغمبر این دو تا سوره که نازل شده بود را به سمت او خواندند، او کور شد یعنی همان چشمی که به

دیگران لطمه می‌زد، خودش کور شد. البته یک مسأله هست که ما می‌گوییم:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر

شیر بیابان را می‌نویسید «شیر»، شیری که می‌خورید را هم می‌نویسید «شیر»، هر دو مثل هم هستند؟ نه، مثل هم نیست. این است که نباید به اصطلاح قیاس کنیم که چون پیغمبر اینطور می‌کرد ما هم اینطور کنیم، نه! ولی یاد بگیریم. ما اگر این را بخوانیم، نباید توقع کنیم که فوت کنیم چشم او کور بشود. او پیغمبر است که این کار می‌کند ولی ما باید این را بخوانیم، آن را از خدا بخواهیم که خدایا؛ جلوی چشم‌زدنش را نگهدار. حالا در یک حدی نمی‌شود گفت نیست، هست و خیلی هم دیده شده. بزرگان می‌گفتند: یکی مثلاً در گناباد بوده، به چشم‌شوری مشهور بوده، مثلاً می‌گفتند گله‌ی گوسفند رد می‌شده یا گاوی رد می‌شده خیلی چاق و فربه، این که رد شده گفته: «بووک»، عجب چاق است! «بووک» یعنی علامت تعجب. این حیوان چهار قدم رفته، افتاده مرده، معلوم نیست چرا؟ حالا این چیزها ممکن است اغراق و مبالغه هم باشد، ولی دیده شده، چشم‌های نظائر آن دیده شده است. این رسم است اسپند هم که می‌آورند، برای اینکه چشم آن کسی که شور است، یک خرده دود در آن برود، ناراحت بشود،

نگاه نکند.

آن حسودی که چشم دیدن ترقیات دیگری را ندارد، سعی می‌کند که جلوی موهبت‌ها و پیشرفت‌های او را بگیرد. سعی نمی‌کند که خودش بالا برود، تکامل پیدا کند، ترقی پیدا کند، سعی می‌کند که او را از بالا بکشد پایین، بدون اینکه خود آن شخص بفهمد. مثلاً اگر شما مورد حسادتش واقع بشوید، او از پشت خنجر می‌زند. به این معنی که شما توقع ندارید یک چنین شخصی که من اصلاً نمی‌شناسم، این دارد برای من می‌زند، کارشکنی می‌کند، من اصلاً خبر ندارم. یک وقت می‌بینم که به من لطمه خورد، از پشت مثل اینکه حمله کرده باشد، این ضرر دیگر حسود است. ضرر عمده‌ی آن به خودش هست چون ما در اینجا وقتی به آیه‌ی قرآن نگاه کنیم نمی‌گوییم: کدام یکی، مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ، حاسدی که حسد بورزد، این شر به خودش هم ضرر بدنی می‌زند، سلامت خودش از بین می‌رود و همین که شهرت پیدا می‌کند به اینکه آدم بدذاتی است و چنین شهرتی هم، او را در زندگی لطمه می‌زند که این شر آن است. البته بعضی‌ها بدون توجه به این، همیشه رجز می‌خوانند. از کارهای خوب خودشان می‌گویند، از قدرت‌های خودشان می‌گویند، این دیگران را تحریک می‌کند، آنهایی که مستعد حسادت باشند، به حسادت وادار می‌کند.

یکی از شرور حسد به‌خصوص برای خودشان، این است که

عیوب دیگر را به خودش می‌کشاند، برای آن محسود هم این ضرر را دارد بعد که فهمید مورد حسادت واقع شده همیشه به همه بدبین است. این هم ضرر به طرف می‌زند، اما اول ضرر به خودش می‌زند بعد به طرف. به این جهت، چون یک‌بار هم کسی پرسیده بود که چه می‌شود کرد برای حسود؟ اولاً این دو تا سوره رسیده، گفتند اینها را بخوانید، این یکی. بعد هم حسد دیگری را برنیانگیزید. به جای غرور و تعصب و رجزخوانی، جای رجزخوانی در جنگِ علنی است. چه جنگ گرم، چه جنگ سرد، علنی که باشد، رجزخوانی می‌کنند ولی رجزخوانی در جنگی که شما نمی‌دانید اصلاً هست یا نیست، یکی که با شما ظاهراً رفیق است، رجز می‌خوانید و حال آنکه این عصبانی می‌شود، کارشکنی می‌کند. در جنگ مخفی، جنگی که خود آدم نمی‌داند، چه کسی با من بد است؟ رجز بخواند، ضرر دارد. این است که بهتر این است که بطور کلی، هرگز رجز نخوانید. به خصوص ما که اهل جنگ نیستیم، اهل صلحیم، در صلح هم هرگز رجز نمی‌خوانند. ان شاء الله ما را خداوند از همه‌ی شرها و به خصوص سُرُورِ اَنْفُسِنَا حفظ کند. یکی که گفتم حسد همه‌ی چیزها را برمی‌انگیزد، سمبلش خود شیطان است. شیطان در آن سطح بالا یعنی از فرشتگانِ مقرب الهی بود، حسد ورزید. به چه کسی؟ به این جسم خاکی بیچاره و بدبخت ما. حسادت ورزید، به خدا گفت که من را از آتش آفریدی این را از خاک، آنوقت من بیایم به این

سجده کنم؟! چطور شد این، اینقدر خوب است؟ گفتند به تو چه؟ ولی گوش نداد. بعد در اثر حسد، رجزخوانی و کذب و غرور هم پیدا شد، به خدا گفت که (دنباله‌ی همان رجزخوانی‌ها) حالا ببین چه کار می‌کنم؟ این که تو آفریدی و بر من برتری دادی، بیچاره‌اش می‌کنم، جلوی راهش می‌ایستم، چنین و چنان می‌کنم. یک نفرشان را آدم حسابی نخواهم گذاشت. خدا هم از این طرف رجز خواند، عکس رجز. گفت: حالا که قدرت نداری، من همه‌ی قدرت‌ها را به تو می‌دهم، برو هر کار می‌خواهی بکن، که در اخبار هست. نوشته حسد چقدر بود، که این شیطان شرّش به همه‌ی ما رسید. ان‌شاءالله ما را از این شر هم حفظ کند.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها.

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ بزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ بزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ بزوه)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ بزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ بزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹ - ۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
		۶۹ گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
		- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	-	۷۰ مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۲ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
		۷۳ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۴ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۵ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
		۷۶ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
		۷۷ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
		۷۸ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
		۷۹ گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
		-
۵۰۰ تومان	-	۸۰ شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده:	۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
		۸۲ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوم)
		۸۳ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوم)
		۸۴ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
		۸۵ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
		۸۶ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
		۸۷ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
		۸۸ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
		۸۹ گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)

۹۰	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۵۰۰ تومان
۹۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (تفصیل بر روی جلد)
۹۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	
۹۳	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	
۹۴	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	
۹۵	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوم)	
۹۶	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	
۹۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	
۹۸	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	
۹۹	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	
۱۰۰	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۵۰۰ تومان
۱۰۱	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	مجموعه هجده: ۱۰۰۰ تومان (تفصیل بر روی جلد)
۱۰۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	
۱۰۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	
۱۰۴	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	
۱۰۵	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)	
۱۰۶	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم)	
۱۰۷	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	
۱۰۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	
۱۰۹	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	
۱۱۰	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	۵۰۰ تومان

۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)	۱۱۱
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)	۱۱۲
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)	۱۱۳
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتادم)	۱۱۴
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)	۱۱۵